

تاریخ معاصر ایران

سفر به ترکمانچای

امید پارسازاد

هنگام ترک روستای قلعه، در ۵ کیلومتری شهر سلطانیه، جوان خوش چهره‌ای را که جای کاخ کوچک تابستانی فتحعلی‌شاه را به ما نشان داده بود دوباره دیدیم. در خاطرات مسافران اروپایی دیوست سال پیش خوانده بودم که در دشت سلطانیه رودی جاری بوده و اردوی شاهی در کنار آن برپا می‌شده است. اما از فراز ویرانه‌های روی تپه رودی دیده نمی‌شد. پای تپه البته نه‌ری بزرگ اما خشک وجود داشت که به چیزی شبیه مظهر یک قنات مرده یا سرچشمه‌ای خشکیده منتهی شده بود. از جوان روستایی سراغ رودخانه‌ای را گرفتم که می‌بایست در این دشت جاری بوده باشد. به ارتفاعات جنوب غربی دشت اشاره کرد و گفت: «آنجَا در [شاه‌بلاغی] یک سد کوچک درست کرده‌اند. شاید آنجا را می‌گویید» (بعْدَ روی نقشه دیدم که دنباله زنجان‌چای (زنجان‌رود) را تا دشت سلطانیه کشیده‌اند، هر چند نشانه‌ای از آن هم نیافتیم.)

رفتن در پی شاه‌بلاغی ما را با زیبایی‌های تازه‌ای در ارتفاعات مشرف به دشت آشنا کرد. بندی را که روی رود کوچک (یا نه‌ری بزرگ) زده بودند دیدیم. به نظر می‌رسید این رود کوچک پیش از احداث بند می‌توانسته تا میانه دشت جریان یابد.

■ قافلان کوه

مقصود بعدی ما ترکمانچای بود. در سفرنامه تانکوانی از ترکمانچای با نام «ترکمان» یاد شده که به نظر حتی درست‌تر می‌آید. چای در ترکی به معنای رودخانه است، پس قاعده این است که ترکمانچای نام رودی باشد که از روستا عبور می‌کند و روستا «ترکمان» خوانده شود. به هرحال تانکوانی چنین می‌نویسد: «در ۱۸ نوامبر (۱۸۰۷ میلادی) در «ترکمان» هم وضعی بهتر از تیکمه‌داش نداشتیم (در آنجا ناچار شده‌اند در کلبه‌های کوچک و روی کاه بخوابند). فقر و فلاکت چنان از زمین و زمان می‌بارید که به راستی نمی‌توانستیم از ناممکن امید کمک داشته باشیم. با این همه از خوابیدن در زیر چادرهایی که از سوی روستائیان برای ما آماده شده بود سر باز زدیم و به علت نیاز فراوانی که به گرم کردن بدن‌های خود داشتیم به طولیه‌هایی که دودآودشان پناه بردیم. . . . [روستائیان] در مجموع آدم‌های بسیار خوبی هستند و ما از آنها خیلی بیشتر از شهرنشینان ابراز صداقت، مهمان‌نوازی و محبت بی‌شائبه دیدیم. . . . راهی که می‌رویم سراسر بی‌حاصل و کوهستانی است. در هر قدم مسافر با آزار خرابه‌ها و روستاهای ویران شده فراوان، به خصوص کاروانسراهای زیبایی که وصف آنها در سفرنامه شاردن آمده است، مواجه می‌شود. اکنون دیگر کسی در آنها سکونت نمی‌کند و محوطه پهناور آنها متروک و غیمسکون مانده و به قلمرو تاخت و تاز خزندگان و آتیهی از جانوران زیان‌بخش تبدیل شده است.» («نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا»، ژئ. ام. تانکوانی، ترجمه علی اصغر سعیدی)

برای سفر از سلطانیه به ترکمانچای باید از دو شهر بزرگ زنجان و میانه و چند شهر و روستای کوچک می‌گذشتیم. بخش‌هایی از جاده زنجان میانه، به ویژه آنجا که از ارتفاعات قافلان‌کوه و کنار رود قزل‌اوزن می‌گذرد، بسیار زیبا بود و اگر تراکم سراسام‌آور خودروهای عبوری اجازه می‌داد، رانند در آن می‌توانست بسیار لذت‌بخش باشد. عبور از قافلان‌کوه (یا کوه بیرها؟) یادآور حوادث تاریخی بسیاری بود، از جمله ما را به یاد ماجرای حمایت روس‌ها از حکومت پیشه‌وری در آذربایجان انداخت. در آن جنگ جهانی دوم، هنگامی که پیشه‌وری در آذربایجان حکومت خودمختار تشکیل داده بود، ارتش روسیه گذرگاه قافلان‌کوه را بر ارتش ایران بست و اجازه نداد نیروهای ارتش به سوی تبریز حرکت کنند. . . . بگذریم.

■ خانه

سرانجام چهل کیلومتر پس از شهر «میانه» تابلویی ما را به سوی ترکمانچای فرا می‌خواند. جاده فرعی زیبا و پرپیچ‌وخم که به ترکمانچای منتهی می‌شود از کوهستان و از میان کشتزارهای وسیع دیم که در این فصل سال شخم زده می‌شوند می‌گذرد. کوهستان سرسبز چشم‌اندازی ایجاد کرده است که ارتفاعات برف‌گیر دوردست به آن جلوه‌ای رویایی می‌دهد. روستای ترکمانچای در میان دره‌ای سبز در امتداد رودخانه‌ای کوچک کشیده شده. تابلوهای راهنما دهکده را به صفت «تاریخی» معرفی می‌کنند و این صفت بی‌گمان به ماجرای عهدنامه ترکمانچای اشاره دارد. در میانه روستا خیابانی به نام «عباس میرزا» نامگذاری شده و این نویسنده‌ای می‌دهد که شاید بتوان بازمانده آنکه‌ای را که عهدنامه معروف در آن کشیده شده است آنجا یافت. مردم محلی نیز با اطمینان از موجود بودن این خانه سخن می‌گویند و آن را نشانی می‌دهند. خانه‌ای که آنها نشان می‌دهند در تملک شخصی است. صاحب‌خانه با روی باز ما می‌پذیرد و توضیح می‌دهد که به تازگی آنجا را خریده است. اطلاع چندانی از مالک این خانه در دویست سال پیش ندارم. می‌گویند که خانه همان است و فقط قدری بازسازی شده است. اما ظاهر امر چیز دیگری است. ما در واقع با بنایی دو طبقه با نمای آجری مواجه هستیم که نمی‌تواند قدمتی چنان دراز داشته باشد (دست‌بالا پنجاه‌شصت ساله به نظر می‌آید). صاحب‌خانه می‌گوید پیرمردی که معمولاً برای بازدیدکنندگان روستا توضیحات تاریخی می‌داد دوسه سال پیش فوت کرده است. احتمالاً همین است که این بنا به جای خانه قدیمی احداث شده باشد اما به هرحال موقعیت آن محل را نشان می‌دهد. اینجا هم تجسم گذشته‌های دور دشوار است. به زمین نگاه می‌کنم. طبیعی است که ردی از گذر میرزاابوالقاسم قائم‌مقام، شاهزاده عباس میرزا یا میرزاابوالحسن‌خان شیرازی نمانده است، اما تصور اینکه آنها روزگاری بر این خاک قدم گذاشته‌اند به هر حال جالب است.

در سومین روز فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی شاعره نجیب، باوقار، متین، یگانه و مردم‌دوست، پروین اعتصامی، به بستر بیماری افتاد و آخرین ساعات روز جمعه ۱۵ فروردین به حالت کما فرو رفت و در نخستین ساعات بامداد روز شنبه شانزدهم فروردین ۱۳۲۰ شمسی قلب پاک او از کار افتاد و تاریخ ادبیات معاصر ایران یکی از بی‌بدیل‌ترین شاعران خود را از دست داد. پروین به بیماری حصبه چشم از جهان فرو بست.

پروین در سال ۱۲۸۵ شمسی در بیست و پنجمین روز اسفندماه با به عرصه وجود گذاشت. پدرش یوسف اعتصامی ملقب به اعتصام دفتر و اعتصام‌الملک نویسنده و از جمله نخستین مترجمان آثار مغرب زمین به زبان فارسی بود. پدر یوسف اعتصامی میرزا ابراهیم خان آشتیانی نیز از مستوفیان تبریز بود و فرزند را به فراگیری مقدمات علوم، ادبیات فارسی، عربی، ترکی و فرانسه تشویق کرد. آنان اصلاً از اهالی آشتیان بودند.

مادر او، اختر، دختر میرزا عبدالحسین‌خان قوم‌العداله تبریزی از خاندان فتوحی تبریز بود. یوسف اعتصامی در شب یکشنبه ۱۲ دی‌ماه سال ۱۳۱۶ شمسی چشم از جهان فرو بست. مادر پروین نیز سی و دو سال پس از مرگ فرزند بعد از یک بیماری طولانی در روز ۲۶ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۲ وفات یافت و در کنار فرزند و شوهرش در قم (صحن چشما) به خاک سپرده شد. او صاحب یک دختر و سه پسر از اعتصام‌الملک شد.

اما پروین اعتصامی، درباره پروین کم و بیش گفته‌اند و نوشته‌اند، اما آنچه که کمتر گفته شده و پیرامونش در جراید مطبلی کم آمده است، بی‌اعتنایی پروین به دربار پهلوی اول و واکنش دربار نسبت به او است. اسری که اگر در مورد دیگر شاعران به خصوص نوپردازان، مصداق می‌یافت، سیاست‌بازان و انجمن‌های ادبی و شبه‌ادبی رانه‌بندازها و احزاب و گروه‌های عاقله‌مند به این گونه مسائل در صورت گرایش نویسنده و یا شاعر به آنان تا سال‌های سال آن را در بوق و کرنا می‌کردند و در باد آن می‌خوابیدند که همفکر و هم‌رای ما چنین و چنان بود و اما در مورد پروین چون هم عصر برخی نوپردازان بود و به جز گرایش‌های عمیق انسانی، به چیز دیگری توجه نداشت، سکوت و بی‌توجهی کمترین کاری است که تا به حال انجام داده‌اند و با این شیوه مظلوم و حیات و مमत آن‌گونه که شایسته او و شعر فاخرش است، نگاه نشده و جا دارد از پروین و شعرش بیشتر بگویند و بنویسند.

تمامی بزرگان ادب معاصر ایران پروین را ستوده‌اند و او را یکی از بزرگ‌ترین شاعران معاصر و بعضاً تاریخ ادبیات ایران می‌دانند.

علامه محمد قزوینی او را ملکه زنان شاعر می‌نامد. علی‌اکبر دهخدا او را «یگانه و فرید و گوهر رخشنده اکلیل مفارح عصر حاضر» می‌داند. ملک‌الشعراى بهار اشعار او را همانند «گلدسته‌ای از ازارها نوشکفته «مثال می‌زند و سعید نفیسی معتقد است: «اگر در تاریخ شعر فارسی نیز بگردیم، می‌بینم که تاکنون به هیچ یک از زنانی که در زبان ما شعر گفته‌اند این همه تنوع نداشته‌اند و آن توجه کاملاً بیجا است زیرا که قطعاً تاکنون هیچ زنی درین زبانی که این همه ترجمان‌های گویای بلیغ داشته است، مانند پروین یعنی به خوبی پروین شعر نگفته است.»

و‌گواه دیگر بر یگانه بودن پروین در دوران ما چاپ‌های متعدد دیوان او طی سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۵۵ است که در شمارگان ۸۵ هزار نسخه توسط برادر ا و– ابوالفتح اعتصامی– به چاپ رسید و به یقین تنها دیوان پروین است که بعد از حافظ در آن زمان این شمارگان را پیدا کرد و طی ربع قرن اخیر دیوان پروین از سوی ده‌ها ناشر و مصحح و مقدمه‌نویس به کرات چاپ شده و باز هم تنها دیوان حافظ است که بر او پیشی گرفته است.

پروین در خانه‌ای چشم‌گشوده بود که بزرگان علم و ادب ایران به آن رفت و آمد داشتند. دوق و قریحه خدادادی پروین در این محیط بیش از پیش شکوفا شد و از کودکی شعر می‌گفت. او رفت و آمد دهخدا،

ملک‌الشعراى بهار، حاج سیدنصرالله تقوی و بسیاری دیگر را به خانه پدر دیده بود. در خردادماه سال ۱۳۰۳ دوره مدرسه دخترانه آمریکایی در ایران را به پایان برد و در تمام دوران تحصیل به‌عنوان شاگرد این مدرسه بود و بلافاصله در همان مدرسه به عنوان معلم شروع به تدریس کرد. آوازه او به گوش پهلوی اول رسید و از وی خواستند تا برای آموزش شمس و اشرف و محمدرضا دختران و پسر پهلوی اول به دربار رود. فرزندان پهلوی اول خردسال بودند و او می‌خواست فرزندانش به بهترین نحو ممکن باسواد شوند، اما پاسخ پروین «نه» بود و با گفتن: هرگز بدان کاخ وارد نخواهم شد، خشم پهلوی را علیه خود برانگیخت.

شانزده سال بعد که پروین رو در نقاب خاک کشید،

پهلوی به تلافی برخاست و اجازه نداد– و مسئولین وقت جرات نکردند– تا تالار دارالفنون را برای بزرگداشت پروین

در اختیار انجمن ادبی کانون دانشوران و خانواده او قرار

دهند.

پروین در سال ۱۳۱۵ نشان درجه سه علمی «وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه» را نیز پس فرستاد و با این پیام که: «شایسته من بیسایانه» بار دیگر ممانعت طبعش را به رخ پهلوی اول کشید.^۱

پس از فوت پروین به‌رغم بی‌اعتنایی دربار دوستداران او در محله امیریه، کوچۀ انشا با حضور مومنین‌الملک رئیس اسبق مجلس شورای ملی و ده‌ها زن از اندیشمندان، از جمله بهار، فخر عادل، اشگر، حائری، سعدی، سالار شیرازی، شهری، فاضل، فصیح‌الزمان و قلمز در محل انجمن گرد آمدند و یاد او را گرامی داشتند.

به‌دراگداشت پروین همان‌گونه که در زمان حیاتش عده‌ای به انکار او برخاسته بودند، داعیه‌دارانی به میدان آمدند و درصدد تکذیبش بودند.

کشمکش ملک‌الشعراى بهار و سیدضیاءالدین طباطبایی موجب آن شد که سیدضیا تحت عنوان «انجمن کشاورزان» بر مقدمه‌نویسی بهار بر دیوان پروین خرده بگیرد و اشعار او را را به شاعری ناشناخته در قرون و اعصار

نسبت دهد.

پرویز نقیعی در مقالاتی در آبان و آذرماه سال ۱۳۴۱

تاریخ

به مناسبت پنجاه و پنجمین سالروز وفات زنده‌یاد پروین اعتصامی

اختر چرخ ادب

نصرالله حدادی



در محله روشنفکر به افسانه‌سرایی پیرامون شخصیت پروین پرداخت و راست و دروغی را به هم بافته و درصد خدشه‌دار کردن چهره پروین برآمد.

فصل‌الله گرگانی در نوشته‌ای تحت عنوان

«تهمت شاعری» در سال ۱۳۵۶ با ادعایی پس

حقیر و کوچک به طعنه پروین برخاسته است.

پروین چند صباخی– که در پی خواهد آمد–

کارمند کتابخانه دانشسرای عالی بود. گرگانی

در درد شاعر بودن پروین می‌گوید: «من که در

آن دوران دانشجو بودم، توانستم با او آشنا

شوم. مراجعه من به خانم پروین منحصر به

موقعی بود که کتابی را از کتابی را داشتم. اما هر

وقت می‌خواستم پرسشی درباره شعرهایش

طرح کنم، ظفره می‌رفت و به بهانه آوردن کتابی

که شماره آن را تسلیم او کرده بودم، از من دور

می‌شد!»^۱

جواب گرگانی را سعید نفیسی سه دهه قبل

از ادعای وی این چنین داده است: «پروینی

که من دیدم و بارها دیدم بدین گونه بود.

قیافه‌ای بسیار آرام داشت. با تانی و وقار

خاصی جواب می‌گفت و می‌نگریست.

هیچ گونه شتاب و بی‌حوصلگی در او ندیدم.

چشمانش بیشتر به زیر افکنده بود. یاد ندارم

در برابر من خنده کرده باشد. وقتی که از شعر

او تحسین می‌کردم، با کمال آرامش می‌پذیرفت، نه وجد

نشاطی می‌نمود و نه چیزی می‌گفت. هرگز یک کلمه

خودستایی از او نشنیدم و رفتاری که بخواهد اندک نمایش

برتری بدهد از او ندیدم.»^۲

و سیمین بهبهانی آن را تکمیل کرده است. «به نوجوانی

خود دیدمش. با مادرش به خانه ما آمد، به دیدار مادرم و

این در ماه اسفند بود و به نیمه فروردین. ماهی پس از آن

دیدار به بیماری حصبه درگذشت. نخستین شعری را که

سروده بودم و مادرم آن را دستکاری کرده بود، برایش

خواندم.

مرا بوسید و برآیم آرزوی توفیق کرد. پوستی سپید و

گونه‌های گلرنگ و شاداب و دهانی کوچک و لب‌هایی

پر داشت و چشم‌هایش آرام با نگاه‌هایی نه در مسیر

موازی.»^۳

همان‌گونه که گفته شد، پروین ابتدا در مدرسه دخترانه

آمریکایی‌ها در تهران مشغول به کار شد و در سال ۱۳۱۵

در حکمی که به امضای علی‌اصغر حکمت‌رسیده است،

به عضویت کتابخانه دانشسرای عالی منصوب شد و

ماهانه ۵۰۰ریال حقوق برای وی معین کردند. پروین در

آن هنگام سی سال داشت و دو سال قبل از آن متارکه کرده

بود و به تهران و به خانه پدری بازگشته بود.

پروین در ۱۹ تیرماه ۱۳۱۳ شمسی به عقد پسرعموی

پدر خود، سرهنگ فضل‌الله آرتا (همایون‌فال) که ریاست

شهربانی کرمانشاه را عهده‌دار بود، درآمد. زندگی آنان

بسی کوتاه بود و در بازه مردادماه ۱۳۱۴ با بخشیدن مهریه

خود به تهران بازگشت. گفته می‌شد علت تفریق پروین با

شوهرش فشار محمدحسین آیرم رئیس شهربانی پهلوی اول

بود، اما برادر پروین موضوع متارکه را به گونه‌ای دیگر بیان

می‌کند: «مردی را که با پروین ازدواج کرد، نباید عامی و

بی‌سواد خواند. از افسران شهربانی و هنگام وصلت با

پروین رئیس شهربانی کرمانشاه بود و با پروین نسبت

خانوادگی داشت. عیب کار در این بود که اخلاق نظامی

او با روح لطیف و آزاد پروین مغایرت داشت. پروین از

خانه‌ای که هرگز مشروب و تریاک بدان راه نیافته بود،

پس از ازدواج به خانه‌ای وارد شد که یک دم از مشروب و

دود و دم تریاک خالی نبود. همگامی این دو طبع مخالف

نمی‌توانست برپا یابد. راجع به آن مرد (که او هم سال‌ها

است به یاد عدم شتافه) نباید دور از انصاف قضاوت

کرد. او هرگز خشونت نسبت به پروین روا نداشت. دعوی

اینکه پروین در خانه او حق نداشت شعر بخواند و مانند

یک بندی اسیر می‌بایست در مطبخ به سر برد، ادعایی

است باطل و مضحک. از شوهر پروین هیچ‌گاه حرکتی

که مخالف شئون خانم باشد سر ن‌زد، علت غایی تفریق،

همان مغایرت فاحش اخلاق و طرز تفکر طرفین بود.»^۴

اگر نوشته‌های برادر پروین را حمل بر صحت کنیم،

تنها می‌توانیم بگوییم: آنها از خویش خود فضل‌الله آرتا،

بهترین نحو ممکن باسواد شدند، اما پاسخ پروین «نه»

بود و با گفتن: هرگز بدان کاخ وارد نخواهم شد، خشم

پهلوی را علیه خود برانگیخت.

شانزده سال بعد که پروین رو در نقاب خاک کشید،

پهلوی به تلافی برخاست و اجازه نداد– و مسئولین وقت

جرات نکردند– تا تالار دارالفنون را برای بزرگداشت پروین

در اختیار انجمن ادبی کانون دانشوران و خانواده او قرار

دهند.

پروین در سال ۱۳۱۵ نشان درجه سه علمی «وزارت

معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه» را نیز پس فرستاد و با

این پیام که: «شایسته من بیسایانه» بار دیگر ممانعت

طبعش را به رخ پهلوی اول کشید.^۱

پس از فوت پروین به‌رغم بی‌اعتنایی دربار دوستداران

او در محله امیریه، کوچۀ انشا با حضور مومنین‌الملک رئیس

اسبق مجلس شورای ملی و ده‌ها زن از اندیشمندان، از جمله بهار،

فخر عادل، اشگر، حائری، سعدی، سالار شیرازی، شهری،

فاضل، فصیح‌الزمان و قلمز در محل انجمن گرد آمدند و یاد او را گرامی داشتند.

به‌دراگداشت پروین همان‌گونه که در زمان حیاتش عده‌ای

به انکار او برخاسته بودند، داعیه‌دارانی به میدان

آمدند و درصدد تکذیبش بودند.

کشمکش ملک‌الشعراى بهار و سیدضیاءالدین طباطبایی موجب آن شد که سیدضیا تحت عنوان «انجمن

کشاورزان» بر مقدمه‌نویسی بهار بر دیوان پروین خرده

بگیرد و اشعار او را را به شاعری ناشناخته در قرون و اعصار

نسبت دهد.

پرویز نقیعی در مقالاتی در آبان و آذرماه سال ۱۳۴۱

ا

و که بود؟

چرا پروین نصیب خود را قفس می‌داند؟ اگر تعبیر ابوالفتح را درست بدانیم که: «یک بندی اسیر» نبود، چرا پروین خود را مرغ گرفتار می‌نامد؟ شکی نیست که خانواده پروین در این انتخاب اشتباه کردند و ابوالفتح سال‌ها بعد آنگاه که نه پروین بود و نه آرتا، درصد برآمد تا به نوعی آن را رفع و رجوع نماید. نه تهران در آن زمان آنقدر بزرگ بود که کسی اگر به خواستگاری کسی آمد، او را نشانساند و نه آرتا آدم معمولی‌ای بود و خانواده پروین و خود او نیز به اندازه کافی سرشناس بودند و تنها این عدم شناسایی به اندازه لازم بود که این سرزنش تلخ را برای پروین رقم زد.»^۶

به هر صورت پروین متارکه کرد و به تهران آمد و پدر

وی رضایت داد دیوان دخترش به چاپ رسد. او تا قبل از

ازدواج پروین به تصور آنکه بداندیشان خیال نکنند، او

در پی یافتن شوهر برای دختر خود است، رضایت به چاپ

دیوان پروین نمی‌داد، اما پس از مراجعت پروین به خانه

پدر در سال ۱۳۱۴ با مقدمه ملک‌الشعراى بهار، دیوان

او به چاپ رسید و غوغایی در تهران به راه انداخت، آنگونه

که وزارت معارف به او نشان درجه سه علمی داد و او

نپذیرفت.

پروین به یقین با عالم سیاست میانه‌ای نداشت، اما

اشعار اجتماعی او بی‌تاثیر از وضع مردم در آن دوران نبود.

شکی نیست که در دوران نکت‌بار چهارم وضعیت ایران

بسیار ناگوار بود و اصلاحات ظاهری پهلوی اول تنها

می‌توانست برخی را جذب و با بفریبد، اما در شعر پروین

تنها یک بار دگرگونی‌های دوره پهلوی اول رخ نموده

است: «زن در ایران» او این شعر را در اسفندماه ۱۳۱۴

سرود و این در حالی بود که در ۱۷ دی‌ماه همان سال

«کشف حجاب» صورت گرفته بود و این شعر از دیدگاه

پروین مصداق عینی زندگی زن ایرانی در آن روزگار بود.

شعری که در چاپ‌های اخیر دیوان پروین به کرات حذف

شده است.

پروین در اوج قدرت پهلوی اول شعر «اشک پتیم» را

سرود و حتی اگر قصد و غرض او را مطلب دیگری بدانیم،

عینیت آن را می‌توان در نحوه حکومت پهلوی اول دید:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی

فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زاین میانه یکی کودک گریه

کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانم ما که چیست

پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست

زودیک رفت پرتنزی گودرُشت و گفت

این اشک دیده من و خود دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

این گرگ سال‌هاست که با لگه آشناست

آن پارسا که ده درد و ملک، رهنز است

آن پادشا که مال رعیت خورد، گداست

بر قفله سرشک پتیمان نظاره کن

تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست

پروین، به کجروان سخن از راستی چه سود

کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست»^۷

در آن سال‌ها پهلوی اول را قدرت هر چه تمام‌تر، هر

چه ملک و زمین آباد و مزروع در کشور– و به خصوص

شمال– پیدا می‌شد به زور سرنیزه غصب می‌کرد و بعد